

سیاحت در دنیای اسرار آمیز «حافظ» (شاعری که انتقام زندگی را از مرگ گرفت)

گفتگواز: علیرضا شیرازی نژاد

منبع: روزنامه ایران، روز چهارشنبه، مورخ: ۹۶/۷/۱۹

«یک دوره اسفار ملاحظه‌دار، یک دوره اشارات ابن‌سینا، یک دوره از تفاسیر شریف قرآن مجید، همه اینها را که خواندید و فهمیدید تازه «دیوان حافظ» را خواهید فهمید» در این پاسخ مجمل از علامه حسن حسن‌زاده آملی به پرسش آیت‌الله شوشتری درباره دیوان حافظ می‌توان حدیث مفصل داستان فلسفه عشق و عرفان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی را خواند. با آنکه ۶۲۶ سال از درگذشت این شاعر نامی می‌گذرد اما میراث معنوی هنر شاعرانگی‌اش به قدری غنی است که محدوده مرزهای جغرافیایی، گویش‌های زبانی، مسلک‌های مذهبی و سیطره‌های فکری را درنوردیده و از او شاعری ساخته است که نام دیوان و محتوای غزلیاتش از ژاپن تا کانادا شنیده می‌شود و به قول دکتر حسن روحانی در نطق هفتاد و دومین مجمع عمومی سازمان ملل، «ما با حافظ جهان را فتح کرده‌ایم». پس اگر نیچه (فیلسوف آلمانی قرن ۱۹) او را نمونه عالی خرد «دیونوسوسی» برمی‌شمارد و خطاب به وی می‌سراید: «جهان از سر کشیدن می‌ای که تو (حافظ) در اندرون آن می‌اندازی، ناتوان است»، یا رالف والدو امرسون (فیلسوف و نویسنده امریکایی قرن ۱۹) مقالاتی در ستایش و شهد شیرینی که نشأت گرفته از اندیشه شعری و غزلیات حافظ است می‌نویسد، بیانگر همین مدعا است. با اینکه کشتی عرفانی حافظ، ما را به سر منزل مقصود هدایت می‌کند، اما به قول دکتر فتح‌الله مجتبایی در کتاب «شرح شکن زلف»، او صوفی خانقاهی و اهل ارشاد و دستگیری نیست و به هیچ سلسله و خانقاهی تعلق نداشته است. نه مرادی داشته و نه مریدی دارد؛ او انسان آرمانی خود را کسی می‌داند که به چهار هنر، یعنی عاشقی، رندی، نظربازی و فاش‌گویی آراسته باشد. در آستانه ۲۰ مهر، سالروز بزرگداشت حافظ با دکتر سروش دباغ، فیلسوف و پژوهشگر ادبی مقیم کانادا، درباره «اسرار کلام حافظ و نسبت سلوک عرفانی او با جهان امروز» گفت‌وگو کردیم. دکتر دباغ سالیان متمادی به «حافظ‌شناسی» پرداخته و در داخل و خارج کشور جلسات متعددی را به منظور واکاوی اندیشه‌های حافظ برگزار کرده است. او با صمیمیت همیشگی‌اش دعوت ما را برای انجام این بحث پذیرفت و آنچه در ادامه می‌خوانید حاصل گفت‌وگوی تلفنی «ایران» با او است:

جناب دباغ، گفته می‌شود حافظ قرآن را در «چهارده روایت» قرائت می‌کرده است. منظور از این تعبیر چیست؟

خود حافظ در انتهای غزل «زان یار دلنوازم شکرپیست با شکایت»، که از شهرتی هم برخوردار است می‌گوید:

عشقت رسد بفریاد گر خود بسان حافظ
قرآن ز بر بخوانی در چهارده روایت

و افزون بر این در چند جای دیگر هم در باب قرآن سخن گفته و اشارات قرآنی داشته است. اینکه حافظ می‌گوید «قرآن ز بر بخوانی در چهارده روایت»، به لحاظ تاریخی به لهجه‌های مختلفی اشاره دارد که قرآن به آن لهجه‌ها ثبت شده بود؛ چنانکه تحقیقات و تتبعات تاریخی قرآن پژوهان هم این امر را نشان می‌دهد. اما بیش از هر چیزی بر انس و الفت حافظ با قرآن هم دلالت می‌کند؛ چنانکه در باب «حافظ» نامیده شدن خواجه شمس‌الدین محمد هم دو تحقیق وجود دارد مبنی بر اینکه عده‌ای می‌گویند این «حافظ» نامیده شدن، به سبب انس خواجه به دستگاه‌های موسیقی بوده است و عده‌ای هم گفته‌اند که وی حافظ قرآن بوده و به سبب تسلطش بر مضامین و آیات قرآن، حافظ نامیده شده که البته این قول اقوی است.

به نظرم باید در این بافت (context) این را فهمید و من هم با نظر دوم همدلی دارم. در عین حال، با این سخن جناب بهاء‌الدین خرمشاهی، حافظ پژوه، هم بر سر مهرم که «نظم پریشان» به قول حافظ یا این «پاشانی» و «پریشانی» که ما در نظم قرآن می‌بینیم در ساختار دیوان حافظ هم هست و لذا ساختار دیوان حافظ با ساختار قرآن مجید قرابت دارد. [«غزل پاشان» یا نامسنجم و غیر پیوسته، غزلی است که ابیات آن به ظاهر دارای انسجام معنایی نیستند، بلکه در هر بیت مضمونی دیگر و مسأله‌ای متفاوت با مسأله طرح شده در بیت‌های دیگر مطرح می‌شود.

در انتهای غزلی که با مطلع «یک دو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود» شروع می‌شود، می‌گوید:

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می‌نوشت
طایر فکرش به دام اشتیاق افتاده بود

این نظم پریشان و در دل پاشانی و پریشانی، نظم را سراغ گرفتن از نکاتی است که حافظ از آن یاد کرده و چنانکه جناب خرمشاهی به نیکی آورده است می‌توان استنباط کرد که از این حیث تنازعی میان

ساختار قرآن و ساختار اشعار حافظ دیده می‌شود. همه اینها بر انس و الفت حافظ با قرآن و تعبیر چهارده روایتی که شما اشاره کردید و در مورد حافظ تأکید شده است، دلالت دارد.

جامی به حافظ لقب «ترجمان الاسرار» می‌دهد. شعر حافظ حاوی چه بنیان‌ها و مؤلفه‌هایی است که آن را برازنده چنین ویژگی‌ای می‌کند؟

اینکه جامی گفته اشعار حافظ «ترجمان الاسرار» است، درست است؛ ولی من با روایت خودم می‌خواهم ذکر کنم که حافظ که از او با عنوان «لسان‌الغیب» یاد می‌شود احوال متفاوت و متلاطمی داشته و به قول جامی، اسرار متنوعی را ذکر کرده است. اگر بخواهم تعبیر دیگری برای این اسرار به کار ببرم، تعبیر «اخگر» و «بارقه» را بهتر و رساتر می‌دانم؛ بارقه‌هایی که هم معطوف به حکمت زندگی و هم معطوف به ساحت قدسی و متافیزیکی است. اما آن نکته یا آن سری که در کلام حافظ موج می‌زند این است که وقت خویش را مغتنم بدار و به هر حال سعی کن که زندگی غنی و تجربه زیستی غنی در این دنیا داشته باشی؛ چون معلوم نیست که چه زمانی از این دنیا رخت بربندی، یعنی نوعی تبدیل «مرگ هراسی» به «مرگ آگاهی»، این یکی از نکات یا یکی از «اسرار کلام حافظ» است که جنس «حکمت» دارد، حکمتی برای تنظیم امور در زندگی و کمک دادن به ما برای سامان دادن به زندگی کنونی. از دیگر نکته‌های قابل تأمل اشعار حافظ آنجایی است که در باب «غم» صحبت می‌کند و می‌گوید: غم مخور، یا غم امور را بخور که می‌توانی درباره‌شان کاری کنی:

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

به من و شما و کثیری از مخاطبان‌ش در این هفتصد سال می‌گوید که غم اموری را بخور که می‌توانی در آن دخل و تصرف کنی و اموری را که نمی‌توانی در آنها کاری کنی و حسرت‌هایی که برآورده شدنی نیست غمشان را مخور. حافظ می‌گوید این بخش را رها کن و به کاری بپرداز که می‌توانی در آن دخل و تصرف کنی و الا غم خوردن بیهوده است، طلب روزی ننهاده را مکن چون این طلب فقط خون دل خوردن می‌شود و پریشانی و پشیمانی می‌آورد: «خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی!» و در بیت بعدی‌اش برای اینکه کمی آرامش را هم به همراه بیاورد و مخاطب را در فکر فرو ببرد می‌گوید که:

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد
حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

یک نکته دیگر در باب مضامینی که از جنس اخگر و بارقه زندگی اند و مایلم به آن اشاره کنم دعوت به «بس بودن» و «قناعت کردن» در اشعار حافظ به معنای امروزینش است. یعنی حد خود را دانستن و قدر چیزهایی که آدمی دارد را دانستن. چنانکه در بیت آخر غزلی که با مطلع «گلعداری ز گلستان جهان ما را بس» شروع کرده می گوید:

حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافی است
طبع چون آب و غزل‌های روان ما را بس

حافظ می خواهد بگوید من اگر حتی هیچ چیز نداشته باشم ولی طبعی چون آب و غزل‌های روان که دارم. این نگاهی بسیار قابل تأمل است؛ حافظ ظاهراً تنگ دست بوده، زندگی چندان فراخی هم نداشته و فرزندش را هم از دست داده بود. باری، در این میان است که حافظ دعوت به بس بودن و قناعت می کند و می گوید: «بسا کسا که به روز تو آرزومند است!» این قناعت معنای اول «خرسندی» است و این خرسندی هم از تعابیر موجود در اشعار وی است:

در این بازار اگر سودیست با درویش خرسند است
خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی

البته نمی گوئیم من و شما حافظ بشویم، حافظ در تاریخ فرهنگ ما یکی بوده است، ما آن نبوغ شاعرانه را نداریم، طبعی چون آب و غزل‌های روان را نداریم؛ ولی هر یک از ما چیزهای دیگری داریم که با آنها می توانیم به سنت حافظی تأسی کنیم و توانمندی‌ها و داشته‌ها و برخورداری‌های خود را ببینیم و به جای نداشته‌ها، داشته‌های خود را فهرست کنیم؛ هر چند که نداشته‌ها هم برای هر یک از ما فهرست بلندی است.

به لحاظ فلسفی، آرا و اندیشه‌های حافظ به کدام مکتب یا مشرب فلسفی نزدیک‌تر است؟

حقیقت این است که به سختی می توان گفت حافظ به کدام مکتب فلسفی نزدیک‌تر است، چرا که او از یک طرف شاعر بوده و توقعات شاعرانه‌اش در کار بوده است و از طرف دیگر به دلیل انجام کار فکری، یک متفکر به شمار می رود. حافظ شاعری است که در دوران پیشامدرن زندگی می کرد. او ابیات و اشعار «عاشقانه» دارد، اشاراتی به «اسطوره‌های دینی» دارد و قصه «گناه» و «هبوط» را در اشعار خود آورده است و به «قرآن» هم توجه داشته است. اما اگر بخواهیم بدون اینکه دچار خطای زمان‌پریشی شویم و حافظ را به قرن نوزدهم و بیستم بیاوریم، می بینیم که مؤلفه‌های خیامی؛ «رفع نظر

کردن تردیدهای انسانی»، «به تصویر کشاندن تلاطم‌های روحی و وجودی» و اندیشیدن به مقوله‌هایی چون «مرگ» و «عشق» در شعر حافظ به وفور وجود دارند که همگی مؤلفه‌هایی از اگزیستانسیالیسم به شمار می‌روند. بر همین اساس، حافظ به معنایی که از درگیری‌های وجودی انسان حکایت می‌کند یک متفکر «اگزیستانسیالیست» است.

حافظ در باب «فنا» و «زوال» عالم بسیار اندیشیده است و در عین حال به تعبیری که من در پاره‌ای از نوشته‌های خود آورده‌ام، حافظ «مرگ آگاه» بوده است یعنی قصه ترس از مرگ در جان او غلبه نکرده؛ همه ما از رفتن و نماندن می‌هراسیم یا به تعبیری مرگ‌هراسی، نسبتی با ما دارد؛ اما وقتی حافظ می‌گوید:

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
پیوند عمر بسته به مویی است هوش دار
غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

این از نوعی «مرگ آگاهی» حافظ سخن می‌گوید، اینکه وقت را مغتنم شمار. او با اینکه بسیار مرگ‌اندیش است، یعنی زبان عالم را خوب تجربه کرده بود، ما را به استفاده بهینه از این فرصت محدودی که در اختیارمان است نیز دعوت می‌کند، به قولی باید «انتقام مرگ را از زندگی بگیریم.» در توضیح مؤلفه‌های خیامی نیز باید بگویم بنده در جلسات حافظ‌شناسی که طی این سالیان برگزار کرده‌ام، کوشیدم تا قرابتی میان «حافظ» و «خیام» بینم و به تصویر بکشانم؛ یعنی ابیاتی از حافظ که طنین خیامی دارد و بوی «حیرت» می‌دهند. برای نمونه وقتی می‌گوید:

چيست اين سقف بلند ساده بسيار نقش
زين معما هيچ دانا در جهان آگاه نيست

و يا اينکه می‌گوید:

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیافزود
زنهار از این بیابان وین راه بی‌نهایت

با مشاهده این ابیات می‌شود چند نوع تلقی و تأثیر از «خدا» را در شعر حافظ دید؛ هم خدای «عرفانی»، هم خدای «ادیان ابراهیمی» و هم خدایی که بدین معنا از آن بوی «حیرت» به مشام می‌رسد. در هر صورت، به نظر می‌رسد که این دسته از «دغدغه‌های اخلاقی» و «تلاطم‌های وجودی» که در شعر

حافظ به زیبایی آورده شده است، مؤلفه‌های اگزیزستانسیال پرننگی به شمار می‌روند. در نظام فکری حافظ بهره‌گیری از ایده «خرابات» هم جلوه می‌کند؛ مثلاً او بحث «رفتن» را عنوان می‌کند:

خرم آن روز کز این منزل ویران بروم
راحت جان طلبم و از پی جانان بروم

گرچه دانم که به جایی نبرد راه غریب
من به بوی سر آن زلف پریشان بروم

در این دسته از تعبیر حافظ که قصه «رفتن» را بر «ماندن» ترجیح می‌دهد نیز نشانی از «تردید» وجود دارد: «من به بوی سر آن زلف پریشان بروم» می‌خواهم بگویم که همه اینها باید مد نظر ما باشد تا تلقی جامع‌الاطرافی از حافظ ارائه دهیم. برای مثال من برخلاف تعبیر متعارف از این بیت حافظ که می‌گوید:

از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب
رجعتی می‌خواستم لیکن طلاق افتاده بود

و مقصود حافظ را نپیوستن به «معشوق» دوران جوانی قلمداد می‌کنند، معتقدم که می‌توان معنای لفظی و لغوی دیگری نیز برای آن در نظر گرفت و بیان کرد که حافظ می‌خواسته است که به شاهد‌های اهل شباب «فکری» بپیوندد، اما نمی‌شده است. اینها المان‌های اگزیزستانسیل دارند، یعنی کسی که نوعی «درد» و «رنج» وجودی را تجربه می‌کند، می‌خواهد به شاهد‌های اهل شباب فکری بپیوندد و آنها را در آغوش بگیرد، اما نمی‌شود؛ چون «ذهن» و «زبان» و «ضمیر» او عوض شده است و دنیا را به نحو دیگری می‌بیند. او نوعی «تنهایی معنوی» اگزیزستانسیل را نصیب برده است، که دیگر نمی‌تواند عادات مألوف ذهنی، یا عاداتی که متعلق به دوران شباب فکری بوده‌اند و برای او امنیت خاطر هم به همراه می‌آوردند، بپذیرد. در اینجا دیگر رجعت به آنها متصور نبوده است. این المان‌های اگزیزستانسیلی هستند که در شعر حافظ وجود دارند و علاوه بر اینکه او را جاودانه کرده‌اند، سبب شده‌اند تا او مستعد این باشد که میراثش را ذیل این مقولات صورتبندی کنیم.

شما در کتاب «فلسفه لاجوردی سپهری» با توجه به گسست میان سنت و مدرنیته «طرح‌واره‌ای از عرفان مدرن» ارائه دادید. سلوک عرفانی حافظ چقدر می‌تواند سلوک معنوی امروزمان را سامان بخشد؟

نخست متذکر شوم که من نگفتم حافظ «سالک مدرن» است. اما شکاف سنت و مدرنیته برای من مسأله مهمی است و در هشت مقاله‌ای که در کتاب «فلسفه لاجوردی سپهری» تحت عنوان «طرح‌واره‌ای از عرفان مدرن» منتشر کرده‌ام بر این موضوع تأکید داشته‌ام. در یکی از این مقالات عنوان کرده‌ام که «سالک مدرن» با «امر سیاسی» و آنچه در «پولیس» یعنی شهر می‌گذرد، نسبت دارد؛ البته نه اینکه «فعال سیاسی» باشد، بلکه «دل‌مشغول» این امر است. سپس اشاره داشتم که در سنت و میراث عرفانی ما، دو نفر از شعرای برجسته‌مان که متعلق به «مکتب شیراز» بوده‌اند، یعنی «حافظ» و «سعدی»، به «امر اجتماعی» و آنچه که در جامعه می‌گذشته است بسیار توجه داشته‌اند. این همان مؤلفه خوبی است که می‌توانیم امروزه برای سامان بخشیدن به سلوک معنوی‌مان از آن بهره بگیریم. حافظ در روزگار خود شخصیت برجسته‌ای از این حیث بوده است و گویی نوعی «چشم‌بیدار» بوده که تحولات جامعه و زمانه‌اش را مورد رصد قرار می‌داده است.

حافظ طعنه‌های تندی بر «زهد ریائی» و «زهد واقعی» زده است و به صراحت بیان کرده است که:

در میخانه بیستند خدایا میسند

که در خانه تزویر و ریا بکشایند

او نسبت به اجرای احکام شریعت به نحو اجباری انتقاد دارد و وقتی که «شاه شجاع» بر جای پدر می‌نشیند، این غزل معروف را می‌سراید:

سحر ز هاتف غییم رسید مژده به گوش

که عهد شاه شجاع است می‌دلیر بنوش

شد آنکه اهل نظر بر کناره می‌رفتند

هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش

و در میان آن به این بیت مهم می‌رسیم که فلسفه حافظ را نشان می‌دهد:

دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات

مکن به فسق مباحات و زهد هم مفروش

حافظ «گناهان اخلاقی» را مهم‌تر از «گناهان فقهی» می‌دانسته و در اینجا می‌گوید به فسق فقهی مباحثات نکن. در یکی از سخنرانی‌هایی که تحت عنوان «حافظ و حکمت» داشتم کوشیدم مفهوم wisdom (حکمت) را که متضمن ژرف‌اندیشی در مسائل مختلف زندگی است به روایت حافظ تقریر کنم. حافظ از تقابل «گناه اخلاقی» و «گناه فقهی» سخن می‌گوید و گناه اخلاقی را برجسته‌تر می‌کند و طعن به ریا و زهد می‌زند؛ یا مفهومی که غایت قصوای سلوک حافظ است یعنی «رندی»؛ که باز می‌توان گفت حافظ همه این مضامین را در دل «رندی» ریخته است و ما می‌توانیم همه این مضامین حافظ را در جنبه اسرار زندگی قرار دهیم. این چنین می‌شود از حکیم بودن حافظ سخن به میان آورد. در باب عشق هم همین‌طور است حافظ به عشق زمینی پرداخته و به عشقی که متعلقش امر بیکران است. ما در مختصات امروزی، یعنی در جامعه‌ای که مبتنی بر دولت-ملت است و در آن تفکیک قوا صورت گرفته است و ساز و کار دموکراتیک از حقوق بنیادین انسان‌ها به شمار می‌رود و دیگر مواردی که متعلق به آن است، بدون اینکه دچار خطای زمان‌پریشی شویم، می‌توانیم از این موارد بهره ببریم. سالکان مدرنی مانند «اقبال لاهوری»، «دکتر علی شریعتی» دلمشغول «امر اجتماعی» هم بوده‌اند و بهره‌گیری از مؤلفه‌های سلوک مدرن که به روایت بنده عبارت‌اند از «مشارکت و مسالمت در پولیس (شهر)» و «حساس بودن در تحولات» در منش آنها نیز مشهود است.